

اسپانیا در قلب ما



پابلو نرودا

ترجمہ

فرامرز سلیمانی

احمد کریمی حاک

پابلونزودا

اسپانیا در قلب ما

ترجمه :

فرامرز سلیمانی

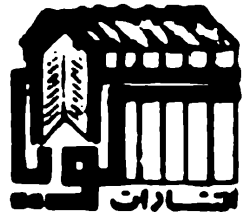
و

احمد کریمی حاک



گویا

پائیز ۱۳۶۳



نام کتاب : اسپانیا در قلب ما
شعرهای پابلونرودا
ترجمهء : فرامرز سلیمانی - احمدکریمی حکاک
نوبت چاپ : اول
چاپخانه : پیروز
تاریخ نشر : پائیز ۱۳۶۳
تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
انتشارات گویا : بلوار کریمخان زند - نبش ایرانشهر

فهرست شعرها :

- ۱- نیایش
- ۲- بمباران / دشنام
- ۳- اسپانیا، بینوای خطای توانگران
- ۴- سنت
- ۵- مادرید ۱۹۳۶
- ۶- چند نکته را توضیح می‌دهم
- ۷- سرودی برای مادران رزمندگان مقتول
- ۸- اسپانیا به چه می‌مانست
- ۹- ورود تیپ بین‌المللی به مادرید
- ۱۰- نبرد رود خاراما
- ۱۱- آلمریا
- ۱۲- خاک سوخته
- ۱۳- سانخورخو در دوزخ
- ۱۴- مولا در دوزخ
- ۱۵- ژنرال فرانکو در دوزخ

- ۱۶- سرودی برای برخی ویراندها
- ۱۷- پیروزی بازوان مردم
- ۱۸- اتحادیه‌ها در جبهه‌ها
- ۱۹- پیروزی
- ۲۰- چشم‌انداز پس از نبرد
- ۲۱- گروهان ضد تانک
- ۲۲- مادرید ۱۹۳۷
- ۲۳- چامه‌ خورشیدی برای ارتش مردم

پیشگفتار

اسپانیا در قلب ما

«... هرگز موضوعی بارورتر از جنگ اسپانیا برای شاعران پدید نیامده است. خونی که در اسپانیا ریخته شد آهنربائی بود که تا زمانی دراز به جان شعر لرزه در افکند.»

با این کلام، پابلونرودا، شاعر آواره به جنگ اسپانیا پرداخت. جنگی که نرودا را به سوی تعهد سیاسی هرچه بیشتر کشانید و از او شاعری مردمگرا و پیشرو ساخت و شعرش را دستخوش تغییراتی بزرگ کرد. تاریخ و شعر را در کنار هم می‌نهیم تا زمینه فکری شاعر را دریابیم.

در ۱۴ آوریل ۱۹۳۱، آلفونسو پادشاه اسپانیا برای پیشگیری از جنگ داخلی تصمیم به استعفا گرفت و جمهوری کار خود را آغاز کرد اما رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر همراه با احزاب راست و چپ

موفق به کنترل کشور، جلب رضایت مردم و از میان بردن مشکلات نشدند. آنگاه فرانسیسکو فرانکو ژنرال خون سرد، خشک و خشن پسا به میدان گذارد. یارویاورد او ژنرالهای تشنه به خونی بودند که در شمال و جنوب اسپانیا ارتش را زیر سلطه خود داشتند.

ژنرال جاه طلب، کوتوله و شکم گنده ابتدا به ریاست ستاد ارتش برگزیده شد و با فاش شدن توطئه اش علیه جمهوری به جزایر قناری تبعید گردید اما در آنجا نیز آسوده نشست و طرح توطئه دیگری را ریخت. تردید و دو دلی او برای شروع شورش با تردید و دو دلی دولتمردان جمهوری در رفع آن همراه بود و همین تامل موجب آن شد تا در بیشتر شهرها، وفاداران جمهوری تنها و بی سلاح بمانند و افسران فاشیست به زور اسلحه، تجاوز و دروغ بر اوضاع مسلط گردند.

با پیشروی به سوی مادرید، فرانکو «رئیس دولت» خوانده شد و در اعلامیه، این مقام به «رئیس کشور» تغییر داده شد. وقتی جنگ داخلی پایان گرفت، فرانکو چون جغدی بر وبرانه های مادرید نشست و تا چهل سال آواز شومش را سرداد.

به راستی

این دوزخ یا آن دوزخ چه تفاوت دارد؟

«ژنرال فرانکو در دوزخ»

ژنرال خوسه سانخورخو Sanjurjo, J. يك توطئه گر دیگر علیه جمهوری بود. توطئه او در اوت ۱۹۳۲ در سویل موفقیت کوتاهی به دست آورد اما ژنرال در حال فرار در مرز پرتغال دستگیر شد و ابتدا به مرگ و سپس به حبس ابد محکوم گردید.

در روزهای نخست شورش بزرگ ، ژنرال «مولا» Mola می‌خواست ژنرال سانخورخو را به اسپانیا بازگرداند. دو جامه‌دان بزرگ محتوی لباس رسمی رئیس دولت که به وسیله سانخورخوی بلند پرواز حمل می‌شد تعادل هواپیما را بهم زد و ژنرال سانخورخو کشته شد.

از میان شعله‌های ابدی بال می‌کشد
به راهنمایی هواپیما و می‌سوزد
می‌سوزد از خیانتی به خیانتی

«سانخورخو در دوزخ»

ژنرال مانوئل گودد M. Goded نیز که در روز آغاز شورش از مایورکا به بارسلون پرواز کرد، دستگیر و تیرباران شد.

ژنرال امیلیو مولا B. Mola صورت و سیرتی روباه‌وار داشت. او فرمانده ارتش شمالی فاشیستها بود که بعدها برای اشغال مایرید کوشید. این قوا نواحی شمالی اسپانیا را اشغال کرده بود و فرانکو خود فرمانده ارتش جنوبی بود که جزایر مدیترانه و قوای اسپانیا را تحت فرمان داشت. ژنرال «مولا» در سوم ژوئن ۱۹۳۷ در حادثه هواپیما کشته شد.

نرودا با استفاده از واژه مولاتو Molato که در زبان اسپانیایی به معنی دورگه اروپائی و سیاه و در عین حال استر یا قاطر است طنز تحقیرکننده‌ای درباره ژنرال به کار برده است.
«مولا» فاتح جبهه باسک در شمال نیز بود.

دورگهی دوزخی می‌رود، استرمولا

گل‌آلود و نحیف

با دمش و کپش در میان شعله

«ژنرال «مولا» در دوزخ»

خشم و نفرت و طنز و تحقیر نرودا «مغربیان» Moros را نیز دربر می‌گیرد. سربازان مزدور مراکشی که با جلب رضایت شاه مراکش از میان قبائل انتخاب شده بودند و در جنایت و خشونت هم‌تا نداشتند و شکست خوردگان را مثله می‌کردند.

هنگامی که فاشیستها به کمک آلمانیها، ایتالیائیها و مراکشیها همچون کابوسی بر سر مردم اسپانیا فرود آمدند، پابلونرودای شاعر که از مقام دیپلماتیکش رانده شده بود قلم به دست گرفت و «اسپانیا در قلب ما» را سرود. کتاب به طریق عجیبی چاپ شد.

«سربازان در جبهه حروفچینی آموختند اما کاغذ نبود. کارخانه کهنه‌ای یافتند و بر آن شدند تا در آن کاغذ بسازند. در هنگامه جنگ، در فاصله بمب‌هائی که فرو می‌ریخت، ترکیب عجیبی درست کردند. از پرچم دشمن تا لباس خونین سربازان مراکشی، هر چه به دستشان می‌افتاد در کارخانه می‌ریختند. کاغذی که به دست آمد علیرغم مواد غیر عادی و بی‌تجربگی محض تولید کنندگان، کاغذی بسیار زیبا بود. تنها نسخه‌هائی که از آن کتاب مانده از حیث حروفچینی و تولید اسرار آمیز صفحات آن حیرت برمی‌انگیزد...

کتاب من تازه تمام و صحافی شده بود که شکست جمهوری

ناگهان برسرمان نازل شد. صدها هزار فراری، جمادهائی را که از اسپانیا خارج می‌شد پر کرده بودند. مهاجرتی عظیم که درد آورترین حادثه در تاریخ آن کشور به‌شمار می‌آمد.

در میان صفوف مردمی که به‌سوی تبعید گاه‌های رفتند... کتابم افتخار مردانی بود که همت کرده بودند تا شعر من در صفحه گیتی ظاهر شود. شنیدم که بسیاری از آنها کتاب را به‌جای خوراک و تن‌پوش در کوله‌پشتی‌های خود می‌بردند و کوله‌پشتی بردوش راه دراز فرانسه را در پیش گرفتند.

ستونهای بی‌پایان فراریانی که پیاده به‌تبعید می‌رفتند صدها بار بمباران شد. می‌افتادند و کتابها در راهها پراکنده می‌شد. دیگران فرار پایان ناپذیر خود را دنبال می‌کردند. اسپانیائی‌ها که در آنسوی مرز به‌تبعید گاه‌ها رسیده بودند با رفتار ظالمانه‌ای روبرو شدند. آخرین نسخه‌های این کتاب شورانگیز که در میان جنگ و وحشیانه‌ای زاده شده و نابود گشته بود، در آتش قربانی شد.»

جنگ اسپانیا تظاهراتی از فاشیسم و اهانت به انسانهاست و پابلو نرودا در ذهن و اندیشه‌اش نمی‌تواند آنرا بپذیرد. در «اسپانیا در قلب ما» به‌همان اندازه که نفرت از فاشیسم و ژنرال‌های خائن - امیران یاوه - دیده می‌شود عشق به‌مردان راستین و سرزمینهای شاد و زنده نیز موج می‌زند. مردان کوچه و خیابان، مدافعان شهرها و روستاها، گروه ضد تانک، ارتش مردم و... مردم. فدریکو گارسیا لورکا یکی از این گونه

مردان است که از پناهگاهش در «گرانادا» بیرون کشیده شد و در تپه‌های «ویزنار Vinzar» مدفون گشت. گفته‌اند که ممکنست او را به انتقام قتل شاعر و درام نویس فالان-ژیست، بناونته، Benavente ، به دست جمهوریخواهان ، کشته باشند.

فدریکو، یادت هست

از زیر خاک

خانه‌ام یادت هست با بهار خوابهایش

که در آن روشنای ماه ژوئن، دهانت را غرق گلها می‌کرد

برادر، برادر

«چند نکته را توضیح می‌دهم»

عشق به محله آرگوئلس Arguelles که خانه نرودا، «خانه گلها» ، در آن قرار داشت، باراسته بازارهایش و تندیس‌هایش و طرح پشت بامها. با خورشیدی سرد، که یکروز صبح در اسپانیای گرفته و باریک، شعله‌ور شد، طنین شهر کها و روستاهای اسپانیا، آنچنانکه نقطه عطف خاطرات نرودا از جنگهای داخلی است در گوش خواننده می‌پیچد حتی مهم نیست که چگونه نام آنها را بخوانی.

روستائیان این دهکده‌ها پیاده یا سوار بر گاری آنسانکه گوئی

به جشن می‌روند خود را به شهرها می‌رسانند تا در دفاع و مقاومت

شرکت داشته باشند.

اسپانیا در گذر خون و فلز

کارگران آبی و پیروز گلوه و کلبرک

زنده و خواب زده و برطنین، یگانه‌وار

آنگاه شهر کها وروستاها همچون موسیقی جاری جویبارها پشت
سرهم روانند و گوش تورا می نوازند.

اولامو، کاراسکوسا
آپدرته، بوئیتراگو
پالنسیا، آرگاندا، گالوه...

اسپانیا به چه می مانست

حتی گالیسیا Galicia ، زادگاه فرانکو، زادگاه مردمان خشک
و خون سرد، شهر کی همیشه سرافکنده.

گالیسیای حاصلخیز، ناب چون باران
که اشکها برای همیشه نمک سودت کرده اند

:خاک سوخته،

... و اکسترامادورا Extramadura در سر راه لشکر کشی
فرانکو به مادرید که در آن، مقاومت چریکها شکسته شد و برجاماندگان
مثله و تیرباران شدند.

«اکسترامادورا» بر کرانه شکوهمند
آسمان و آلومینیوم، سنیه چون سوراخ تیر
لورفته، زخمی، شکسته

:خاک سوخته

... و باداخوس Badajoz جایی دیگر در سر راه لشکر کشی
فرانکو به مادرید، شهری گرم و پر غبار پنهان در حصار بلندی. باداخوس
در حمله فاشیستها مقاومت شجاعانه ای کرد و در پایان روز خیابانهای شهر
انباشته از کشته ها بود. تصرف باداخوس راه رسیدن به مرز پرتغال را
بر روی قوای جمهوری بست و پایگاهی برای حمله به مادرید شد.

«باداخوس، نسیان زده در میان پسران مرده‌اش
گسترده است و آسمانی را می‌نگرد که به باد می‌آورد...»

«خاک سوخته،

... و نارنجستانهای لوانت Levant در کنار توره‌های جنوب...»

مادرید ۱۹۳۶ در نقطه اوج مبارزات ۱۵۰ ساله و درگیری‌های
دائمی ملت برای ساختن يك اسپانیای نو بود و چنین شد که در ساعت
۵ روز ۱۷ ژوئیه جنگهای داخلی آغاز گردید. خونین‌ترین مسابقه گاو
بازی که از مدت‌ها پیش طرح ریزی شده بود.

هریک از طرفین می‌خواستند اسپانیای آرادو اسپانیای متحد را
بسازند. اسپانیادرقاب هریک از آنها بود همچنانکه در قلب پابلونرودای
شاعر و سیاست پیشه نیز بود.

آغاز واقعی جنگ داخلی روز ۲۲ ژوئیه بود که ژنرال «مولا»
تصمیم به فتح گوآدالاخارا Guadlajara شهر کسی در نزدیکی مادرید
گرفت. از سوی دیگر در بارسلون و دیگر شهرها نیز شایع شده بود که
سربازان فاشیست برای محاصره و گرفتن شهر در حرکتند. برای نرودا،
اما، آغاز جنگ سه روز زودتر بود. غروب روز ۱۹ ژوئیه ۱۹۳۶
نرودا بایک هموطنش قرار ملاقات داشت تا به تماشای مسابقه کشتی
میمونها بروند. او لورکارا نیز متقاعد کرده بود که سرقرار حاضر شود.
فدریکو پیدایش نشد. او در آن ساعت با جلادان خویش وعده ملاقات

داشت و به این ترتیب جنگ اسپانیا با ناپدید شدن دوست شاعر
آغاز شد.

در این میان مادرید سهم بزرگی از درد ورنج ناشی از جنگ
داخلی اسپانیا را داشت. بمباران شهر به وسیله نیروهای فاشیست قسمتی
از این ماجرا بود.

با چشمانی یکسره زخمی خواب
با تفنگها و سنگها، مادرید، مجروح این زمان
تو از خود دفاع کردی.
به خیابانها دویدی
و خطی از خون مقدست را بر جای گذاری
و باخروش دریاوارت، ندا در دادی و فریاد زدی.

«مادرید ۱۹۳۶»

هنرمندان و روشنفکران خاموش نماندند تا در خیانتی که اروپای
بزرگ به اسپانیا می کرد شریک نباشند. در نوامبر ۱۹۳۶ آنان به عنوان
تیپ بین المللی با مادرید آمدند تا زمستان را با مردم این شهر قسمت کنند.
جنگ خواه و ناخواه به اروپا کشیده شد. فرانکو از دولتهای همفکرش
تقاضای کمک کرد و جمهوریخواهان نیز که مشکلی مشابه داشتند چنین
کردند و بدینسان بود که اروپا نیز درگیر جنگ شد. جمهوریخواهان
دست به دامان فرانسه شدند و فاشیستها امید به موسولینی و هیتلر بستند
و از کمکهای مرتب آنان برخوردار شدند هر چند که در توافق عقیدتی
کاملی با آنها نبودند. برای روشنفکران چپ نیز اسپانیا نقطه اصلی

الهام و دل‌بستگی شد. آنان، داوطلبانه ابتدا به جبهه جنگ آراگون رفتند و با چریکها در پیشروی شان شریک شدند. اغلب افراد تیپ بین‌المللی کارگران جوان بودند. مردانی صمیمی که نیمی از آنان در جنگ اسپانیا یادرتصفیه‌های بعدی کشورهای خود کشته شدند و برخی نیز به محرومیت‌های حرفه‌ای و سیاسی دچار آمدند.

آنان از احساساتی بشری برخوردار بودند و نظمی پولادین داشتند. شور و شوقی وافر در وجودشان بود. آنان به ندای انسانهای در بند پاسخ گفتند و بسیاری در ادای این وظیفه در خون خویش غلتیدند.

آنگاه در مه بامدادی

جمود آن ماه سرد مادرید از هم درید

و من باهمین دو چشم خود

باهمین دلی که می‌بیند، دیدم

ورود روشنان را، رزمندگان ورزیده

تیپ باریک و سخت و نرم و نیرومند سنگ را.

«ورود تیپ بین‌المللی به مادرید»

مادرید ۱۹۳۷، مادرید مقاومت در سنگرها، مادرید تحمل شکست

و توهین از ژنرال‌های اسپانیا، تحمل گرسنگی و سرما، خشونت و

بیزاری و کینه‌توزی جنگ بود.

شب هنگام رؤیاهای سیاه

از توپها شلیک شد، چون ورزهای خونین:

در سپیده دم بارها هیچکس نیست

جز گاری شکسته‌ای:

وآنک خزہ، آنک سکوت اعصار،
به جای چلچله‌ها، بر خانه‌های سوخته
مرگ زده، تهی، درهاشان گشوده به آسمان

«مادرید ۱۹۳۷»

شهرها، دشتها، رودها و کوه‌های اسپانیا نیز در این جنگ بی افتخار
شرکت داشتند.

مالاگا Malaga مهمترین شهریک دشت باریک ساحلی در میان
دریا و کوهستان بود که از راه‌های رسیدن فرانکو به خاک اصلی اسپانیا
و از آنجا به مادرید محسوب می‌شد.

جنگ مالاگا در ژانویه ۱۹۳۷ آغاز گردید و با هزاران کشته و
اعدام پایان یافت.

«مالاگا، خیش مرگ خورده
و دنبال شده در میان پرتگاه‌ها
تا آنگاه که مادران جنون زده
با پسران نوزاد خود بر صخره‌ها می‌شتابند

«خاک سوخته»

در آلمریا Almeria نیز جنایت ادامه داشت. در فوریه ۱۹۳۷
صدها غیرنظامی جمهوریخواه در راه مالاگا به آلمریا با تانک‌هایی
که به وسیله هواپیماها تیر می‌شدند تعقیب شدند و به اسارت درآمدند.
مردان و پسران در حضور زنان و مادرانشان به قتل رسیدند و زنان را
آزاد گذاردند تا به راه خود ادامه دهند و بر کمبود آذوقه در منطقه
جمهوری نیفزایند. آلمریا یکبار نیز در مارس ۱۹۳۷ قربانی خوی

انتقامجویی آلمانها شد و ۲۰۰ گلوله توپ بر سر شهر بارید.

ظرفی برای بانکدار

ظرفی با گونه‌های بچه‌های جنوب شاد

ظرفی با انفجارها، با آبهای وحش و ویرانه‌های هشت

ظرفی با چرخه‌های دوپاره و سرهای لهیده

ظرفی سیاه، ظرفی از خون آمریکا

«آمریکا»

در فوریه ۱۹۳۷ ارتش جمهوریخواهان به کمک تیپ بین‌المللی.

حمله فاشیست‌ها به رود خاراما Jarama در نزدیکی مادرید را عقب‌راند

و در نتیجه با آنکه نواری به عمق ۱۵ کیلومتر را از دست داد، جاده

والنسیا Valencia و کاتالونیا Cataluna را باز نگه‌داشت. این جنگ

بیرحم نیز چند روز طول کشید و مواضع آن دست‌به‌دست گشت و بیش

از ۴۵۰۰۰ نفر کشته بر جای گذارد. به خاطر خون‌نهایی که جاری شد،

رود خاراما رود سرخ نام گرفت. به دنبال نبرد خاراما، جمهوریخواهان

در نبرد گوآدلخارا نیز پیروز شدند و سپاهیان موتور موسولینی

سرشکسته از جنگ بیرون آمدند.

گندم تلخ مردم

یکسره برافراشته شد با فلز و استخوان

سرسخت وزایان

چون سرزمین شریفی که به دفاع از آن برخاسته بودند

«نبرد رود خاراما»

آلمانی‌ها روستای گوئرنيکا Guernica را يك میدان آزمون‌ایش

جنگی برای هواپیماهای تازه سازشان قلمداد کردند. گوثریکا ۷۰ درصد خانه‌ها و بسیاری از مردمان خود را از دست داد. و اسپانیا، خود، گوثریکای دیگری بود. تابلوی گوثریکای پیکاسو وحشت و بی‌زاری جنگ داخلی اسپانیا را به خوبی تصویر می‌کند و «اسپانیا در قلب‌های پابلونرودا، گوثریکای دیگری است، شاه‌کاری با یادگشته شدگان جنگی خشن و افسوس بر سر نوشت مردمی به جستجوی آزادی. نرودا به خاطر بازسازی این گورستانهای بی‌گور که به گفته لوئی آراگون، دیوارها را فرو می‌ریخت مقام دیپلماتیکش را از دست داد. او که تبعیدی و طغش بود، با شکست جمهوریخواهان در جنگ داخلی، تبعیدی اسپانیا نیز شد... «اما من جنگ را دیدم. یک میلیون اسپانیائی کشته شد، یک میلیون تبعیدی. به نظر می‌آید آن خاری که آغشته به خون شد هرگز از وجدان نوع بشر بیرون نمی‌آید».

در تابستان سال ۱۹۳۷ نرودا کنگره نویسندگان را در مادرید تشکیل داد تا موضع آنان را در برابر جنگ بررسی کند و فجایع را از نزدیک نشان دهد.

بیانید و خون را در خیابانها بنگرید

بیانید و بنگرید

خون را در خیابانها

بیانید و بنگرید خون را

در خیابانها!

«چند نکته را توضیح می‌دهم»

خشونت، چنگال‌ها و دندانهای تیز خود را نشان می‌داد: آتش،

باروت، خون، تجاوز، قتل، سوزاندن کتابخانه‌ها، بیرون کشیدن مردان و زنان از خانه‌هایشان، اعدام‌های بی‌محا کمه. گوئی اسپانیای آنروز با کشتار انسانها به لذت و تفریح مشغول بود. اسپانیا در انفجاری از خشم و بیزاری بسر می‌برد و خون بر تمامی زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی می‌دوید.

جنگ که آغاز شد آنچنان بیرحمانه بود که پزشکان برای دفاع از مجروحان ناگزیر بودند خود به جنگ پردازند، زندانیان قتل عام می‌شدند، جوی خون واقعی در خیابانها جاری بود امانرودا که کتاب «اسپانیا در قلب ما، را بادرنگ بر گل سرخ آغاز می‌کند در نور و امید با پایان می‌برد.

هر ابزار، هر چرخ سرخ
هر انبه کوهی، هر پر خیش
هر میوه خاک، هر لوزه خون
بر آنست تا گامهاتان را پی گیرد، ارتش مردم!
نور سامان یافته‌تان به از یاد رفتگان تهیدست می‌رسد
ستاره نافذتان
پرتوهای خشنش را در مرگ می‌نشانند
و بنیاد می‌نهد چشمان نوگشوده امید را!

«چامه خورشیدی برای مردم»

یادداشت مترجمان

ترجمه کتاب «اسپانیا در قلب ما»ی پابلونرودا در ادامه کار ترجمه دفترهای این شاعر شیلیایی است که از سال ۱۳۶۰ آغاز کرده‌ایم. شعرها از روی متن اصلی اسپانیایی و متن انگلیسی زیر ترجمه شده‌است:

Pablo Neruda: Spain in Our hearts

(TR. Donald D. Walsh), New York, New Directions 1973.

پیشگفتار کتاب بنا بر روشی که داشته‌ایم در جهت روشنگری شعرها و ارائه پس زمینه عینی آنهاست. برای تهیه پیشگفتار از منابع زیر بهره گرفته‌ایم:

1. Lasley M. M: The Republic and Civil War, Americana 1979.

۲- پابلونرودا: خاطرات من (ترجمه هوشنگ پیرنظر)، آگاه

۱۳۵۹.

۳- هیوتامس: جنگ داخلی اسپانیا (ترجمه مهدی سمسار)،

خوارزمی ۱۳۵۲.

روش کار ما همچنان که پیش از این نیز نمایانده‌ایم وفاداری
به متن اصلی است همراه با ایجاد ترکیبات و فضاهاى شعر در زبان فارسی،
آنسان که گوئی نرودا خود اگر فارسی می‌دانست چنین می‌نوشت.
تشخیص اینکه تا چه حد در اجرای این هدفها موفق بوده‌ایم با شما
خواهد بود.

فرامرز سلیمانی
احمد کریمی حکاک

نیایش

در آغاز برگل سرخ درنگ کن، ناب و دریده!
برمنشأ آسمان و هوا وزمین درنگ کن!
آهنگ سرودن، با انفجارها
آرزوی آوازی سترگ
وفلزی که فراهم می آورد
جنگ را و خونی برهنه را

اسپانیا، جامی بلور ونه دیهیم

سنگی شکسته، نرمای ستیزنده گندم
پوست و جانوران سوخته.

بمباران / دشنام

فردا. امروز، در گامهاتان
سکوت، بهت امیدها
چون فضائی فراخ: نوری و ماهی،
ماهی مندرس، دست به دست
از ناقوسی به ناقوسی
مادر بومی
مشتی داو سرسخت،

خشك،

وسياره خونين قهرمانان!

چه كس؟ براي جاده‌ها، چه كس،

چه كس، چه كس؟ درسايه، درخون، چه كس؟

براخگر، چه كس

چه كس؟ مي‌ريزد

خاكستر مي‌ريزد

پولاد

وسنگ و مرگ و اشك و شرر

چه كس، چه كس، مادرم، چه كس، كجا؟

زادبوم خراش خراش، سو گند مي‌خورم كه از خاكسترت

زاده مي‌شوي، چون گلي از آبهاي ابد

سو گند مي‌خورم كه از دهان عطشانت

درفضا منتشر خواهد شد گلبر گهاي تان،

گل گشوده افشان.

دشنام، دشنام، دشنام بر آنان كه با تبرزين و مار

به سراي زمينيات آمدند،

دشنام بر آنان كه چشم براه چنين روزي بودند

تا در بگشايند برمغربيان و راهزنان:

چه کرده‌اید؟ بیاورید، بیاورید چراغ را
زمین خیس را ببینید، استخوان خرد کبود را ببینید.
در کام شعله‌ها
تن پوش اسپانیای مقتول.

اسپانیا، بینوای خطای توانگران

دشنام بر آنان که روز را ندیدند،
دشنام.

کور باد آنان که به میهن موقر هدیه کردند
نه نان، بل اشک را.

دشنام بر ردهای نظامی و خرقه‌های آلوده
سگان عبوس و عنق غار و گور.
فقر بر اسپانیا سایه افکند

چونان اسپانی دود انبان
چون سنگهائی فرو افتاده
از چشمه نکبت
گندمزارانی بی بار،
انبارهای پنهان، نیل و قلع
تخم‌دانها، درها، طاقهای بسته
ژرفاهائی که آکنده از درد زایش‌اند
این همه را قراولانی مسلح با کلاه‌های سه گوش می‌پائیدند
و کشیشانی به رنگ موشانی ماتم‌زده
یساولان سلطان کپل‌کنده.
اسپانیای سرسخت، سرزمین باغهای سبب و کاجستان‌ها.
امیران یاهوات تورا فرمان دادند:
برزمین تخم‌مپاش، معدنها را مکاو
گاوهایت را مهروران
بل‌گورها را نظاره کن،
هرسال به دیدار ستون یادبود کریستف کلمب دریانورد برو،
هوار بکش با بوزینه‌هایی که از آمریکا می‌آیند
ودر «مقام اجتماعی» و عفونت برابرند،
مدرسه‌ها را پی می‌فکن، زمین را با خیش شخم‌مزن

سیلوه‌ها را میانبار
با گندم بسیار: نیایش کنید، حیوانات، نیایش کنید
زیرا او که کپله‌هایش به بزرگی کپله‌های سلطان است
در انتظار شماست:
آنجا سوپ خواهید خورد، برادران من.

سنت

در شبهای اسپانیا، از میان باغهای کهن،
سنت، پوشیده از مفاصده
و چرك و عفونت جاری
می خرامید با دمش درمه، شبح وار و موهوم
جامه‌ای از تنگی نفس و پالتوی پوك خونین برتن،
و چهره‌اش با چشمانی خیره و فرورفته
زنگار سبزرنگی بود که گورها را می فرسود

ودهان بی‌دندانش هر شب
گل ناشکفته و کانی‌های پنهان را می‌جوید
و او می‌گذشت با تاج خار سبزش
و استخوانها و خنجرهای مردگانی گمنام را بر زمین می‌پراکند.

مادرید ۱۹۳۶

مادرید تنها و متین
ژوئیه تورا به شادی کندوهای اندکت آکند:
خیابانت زلال بود،
و رؤیایت.

قی سیاه ژنرالها
موجی از جبهه‌های هار
آبهای مردابی‌شان را، رودخانه‌های تف‌هاشان را

میان زانوانت ریختند.

با چشمانی یکسره زخمی خواب
با تفنگها و سنگها، مادرید، مجروح این زمان
تواز خود دفاع کردی
به خیابانها دویدی
و خطی از خون مقدست را برجای نهادی،
و با خروش دریاوارت، ندا دردادی و فریاد زدی
با چهره‌ای که از درخشش خون تا ابد دگرگون شده بود
همچون کوهی انتقامجو
همچون شهاب خروشان دشنه‌ها.
هنگام که در سربازخانه‌های تاریک، هنگام که در نهانخانه خیانت
شمشیر سوزانت فرو شد،
تنها سکوت پگاهان بود،
تنها گذر بیرق‌هایت،
و قطره‌ای خون افتخار در لبخندت.

چند نکته را توضیح می‌دهم

می‌پرسید: و کجایند یاسها؟
و پوشش اثری خشخاشها؟
و باران که چه بسیار بر سخت فرو می‌کوبید
و سرشارش می‌کرد از چاله‌ها و پرندگان.

می‌خواهم هر آنچه را که بر من می‌گذرد برایتان باز گو کنم:

در محله‌ای از مادرید زندگی می‌کردم
با ناقوسها،

ساعتها و درختها.

از آنجا چهره‌تکیده اسپانیا را

می‌توانستی دید

چون اقبانوس چرمین.

خانه‌ام

خانه گلها نام داشت

چرا که هرسویش شمعدانی روئیده بود

خانه‌ای زیبا

با سگها و بچه‌ها.

یادت هست، راثول؟

یادت هست، رافائل

قدریکو، یادت هست

از زیرخاک

خانه‌ام یادت هست با بهارخوابهایش

که در آن روشنای ماه ژوئن، دهانت را غرق گلها می‌کرد

برادر، برادر!

همه چیزی را

فریادی بلند بود، کالاهای نمکی،

طبقی نان تازه،

راسته بازارهای محله من، آر گوئلس، با تندیس‌هایش
همچون دواتی رنگ‌پریده میان کپورها:
روغن زیتون به جمجمه‌ها می‌رسید
وتپش ژرف دستها و پاها
خیابانها را می‌انباشت
اندازه‌ها و پیمانها
جوهرتیز زندگی،
انبوه ماهیان،

طرح پشت بامها با خورشیدی سرد
که بر آن بادنماها، می‌فرسایند
عاج نازک و گنج سیب زمینی‌ها،
و گوچه فرنگی‌های گسترده تا دریا.

ویک روز صبح اینها همه شعله‌ور شد
و یک روز صبح حریق‌ها
از دل خاک زبانه کشید
و مردمان را بلعید
واز آن پس، آتش
باروت، از آن پس
واز آن پس، خون.

راهزنان با هواپیما و با مغربیان

راهزنان با انگشتری‌ها و بانوان
راهزنان با راهبان سیاه جامه صلیب کش
از آسمان برای کشتن کودکان آمدند
واز میان خیابانها، خون کودکان
جاری شد - چون خون کودکان!

شغالانی که شغال از آنان روگردان است
سنگهائی که خار مغیلان تفشان می کند
افعیانی که افعیان از آنان بیزارند!

روی در روی شمایان دیده‌ام خون اسپانیا را
که برمی‌خیزد
تا در موجی از دشنه و غرور
غرقه‌تان سازد!

ژنرالهای خائن!
خانهٔ مرده‌ام را بنگرید،
اسپانیای شکسته را،
اما از هر خانهٔ مرده، فلزی گداخته بر خواهد ساخت
به جای گلها،
اما از هر حفرهٔ اسپانیا
اسپانیا خواهد آمد
اما از هر کودک مرده، تفنگی می‌روید با دو چشم

اما از هر جنایت، گلوله‌هائی زاده می‌شود
که روزی بر پیکرتان فرو خواهد نشست
آنجا که قلبتان قرار دارد.

می‌پرسید: چرا شعرت
با ما از رؤیا سخن نمی‌گوید،
از بردگان، از آتشفشانهای سترگ زادبومت؟

بیائید و خون را در خیابانها بنگرید
بیائید و بنگرید
خون را در خیابانها،
بیائید و بنگرید خون را
در خیابانها!

سرودی برای مادران رزمندگان مقتول

آنان نمرده‌اند! درمیانهٔ باروتند
ایستاده، چون فتیله‌های مشتعل.

سایه‌های نابشان فراگردآمده است
درچمنزاران مس رنگ
چون پرده‌ای از باد مسلح
چون راه بندی به رنگ خشم

چون قلب نامرئی بهشت.

مادران! آنان در گندم ایستاده‌اند

بلند بالا چون ژرفای نیمروز

چیره بردشتهای فراخ

آنان ضربهٔ ناقوسی سیاهضرب‌اند

که در فراسوی کالبدهای پولاد کشته

صلای پیروزی سر می‌دهد.

خواهران چون غبار فرونشسته،

با دل‌های شکسته!

به مردگان‌تان ایمان داشته باشید.

آنان تنها ریشه‌هایی در زیر سنگ‌های خون‌آلوده نیستند،

نه تنها استخوانهای ویران بینواشان

به یقین خاک را شخم خواهد زد

بل دهان‌هایشان، هنوز باروت را می‌جویند

و چون اقیانوسی از پولاد یورش می‌برند،

و هنوز مشت‌های ناستوده‌شان، مرگ را انکار می‌کند

چرا که از اینهمه کالبد

حیاتی نامرئی برخوردار خواهد خاست.

مادران، بیرق‌ها، پسران!

بانبوهی یگانه، زنده چون زندگی:
چهره‌ئی از چشمان شکسته در تاریکی پاس می‌دهد
با شمشیری سرشار از امیدهای زمینی!
جامه‌های سوگواری را

یک سو نهید!

اشکها تان را به هم آمیزید تا فلزینشان کنید:
آنجا روز و شب مشت خواهیم کوبید
آنجا روز و شب گند خواهیم زد
آنجا روز و شب تف خواهیم کرد
تا دروازه‌های نفرت فرو ریزد!
اندوه‌تان را از یاد نمی‌برم
فرزندانتان را می‌شناسم
و اگر از مرگشان به خود می‌بالم
از زندگی‌شان، نیز.

لبخنده هاشان

در کارگاههای خاموش درخشید،

گامه‌شان در «مترو»

هر روز در کنارم طنین می‌افکند

و در کنار نارنجستان‌های «لوانت»، در کنار تورهای جنوب

در کنار مرکب چاپخانه‌ها، برسیمانه‌های بناها

دیده‌ام قلبشان را شعله‌ور از آتش و توان.

وهمانسان که درد لپهاتان، آی مادران،
دردل من نیز چندان سوک هست و چندان مرگ
که به جنگلی می ماند
غوطه ور در خونی که لبخنده هاشان را کشت،
و در آن فرو می خزد
مه هار شب زنده داری
باتنهائی درنده روزان.
اما بیش از دشنام به گفتاران تشنه،
وتق وتق حیوانی مرگ
که از آفریقا، امتیازات کثیفش را زوزه می کشد
بیش از خشم، بیش از تحقیر، بیش از مویه
مادران چاک چاک تشویش و مرگ!
به قلب روزنابی بنگرید که زاده می شود
و بدانید که مردگانان از ژرفای خاک لبخند می زنند
و مشت هاشان را بر فراز گندم بلند می کنند.

اسپانیا به چه می مانست

اسپانیا گرفته و باریک بود
طبل هرروزه گنگ آهنگی،
جلگه زاری و آشیان عقاب،
خموشی بیداری بلا دیده.

چگونه حتی تا گریستن، حتی تا بن جانم
زمین سخت را دوست می دارم، نان مسکینت را

مردمان مسکینت را
چگونه حتی در ژرفنای هستی ام
گل گمشده روستاهای چرو کیده‌ات وجود دارد
ساکن در زمان،
و آبادی‌های کانی تو
گسترده در ماه و در زمان
و در کام‌خدائی پوک.
تمامی بناهایت، عزلت حیوانی‌ات
در کنار هوشمندی‌ات
در حصار صخره‌های مجرد سکوت،
شراب تلخت، شراب گوارایت
تا کستانهای وحشی و رامت.

سنگهای نیاکانی، ناب در میان آفاق جهان
اسپانیا در گذرخون و فلز
کارگران آبی و پیروز گلواه و گلبرگ
زنده و خواب زده و پرطنین، یگانه‌وار.

اوئلامو، کاراسکوسا
آلپدرته، بوئیتراگو
پالنسیا، آرگاندا، گالوه

گالا پاڳار، ويليابا.

پنياروييا، سدريلياس
آلكوسر، تامورخو
آگو آ دولسه، پدررا
فوئنته پالمرا، كولمنار، سپولودا.

کارا کابوئی، فوئنته کالینته
لینارس، سولانا دل پینو
کارسلان، آلاتوکس
مائورا، والدگاندا.

یسته. ریوپار، سگوربه
اوریشوئلا، مونتابو
آلکراس، کاراواکا
آلمندرالخو، کاستخون د مونگروس.

پالما دل ریو، پراتا
گرانادلیا، کوئیمتانا
دلاسرنا. آتینا، بارائونا.
ناوالمورال، اروپسا.

آلبورٹا، مونووار
آلمانسا، سان بنیتو
موراتالیا، مونٹسا
توره باخا، آلد موس.

سویکو ناورو، سویکو دلاتوره
آلبالاته دلاس نگوٹراس
خابالویاس، تروئل
کامپو روبلس، لاآبرکا.

پوسو آمارگو، کاندلدا
پدرو نیاراس، کامپلیو د آلتوبوٹی،
لورانکا د تاخونیا، پوٹبلا د لا موخر موٹرتا
توره لا کارسل، خاتیوا، آکوئی.

پوٹبلو د اوباندو، ویلا دل ری
بلوراگا، بری اوٹگا.
ستینا، ویلاکانیاس، پالوماس .
ناوالکان، انارخوس، آلباناتا.

توردون خیمنو، تراسپارگا
آگرامون، کرویلینتہ

پوو داد لاسیرا، پدرونوسو
آلکولتا دسینکا، ماتالیانوس.

ونتوسا دل ریو، آلبا دتورمس
اوراکاخو مدیانرو، پیدرا ئینا
مینگلانلییا، ناوامور کوئنده، ناوالپرال
ناوالکارنرو، ناوالموراس، خور کوئرا.

آرگورا، تورموچا، آرگسیلیا
اوخوس نگروس، سالواکانیته، اوتیل
لاگوناسکا، کاینا مارس، سالورینو
آلدئا کوئمادا، پسکرا د دوئرو.

فوئنته اوخونا، آلدرته
تورخون، بناگو آسیل
والورده دخوکار، والانکا
ئین دلا انسینا، روبلدو د چاولا
میتيو گالیندو، اوسا د مونتیل
منتویدا، والدپنیاس، تیتا گو آس
آلمودووار، خستا لگار، والدمورو
آلمورا ایل، ارگاس.

ورود تیپ بین المللی به مادرید

یک روز صبح، در یک ماه سرد
ماهی غم آلوده، آکنده از لجن و دود،
ماهی بی زانو، ماهی پرانده در محاصره و ناکامی
وقتی از میان دریاچه‌های نمور خانه‌ام
صدای شغالان آفریقائی شنیده می‌شد
که با تفنگها و دندانهای خون آلودشان زوزه می‌کشیدند،
آنگاه که امیدمان بیش از رؤیائی پوشالی نبود

هنگامی که دیگر فکر می کردیم
جهان، تنها پراست از دیوان آدمیخواره و خشمگین
آنگاه در مه بامدادی
جمود آن ماه سرد مادرید از هم درید
و من با همین دو چشم خود
با همین دلی که می نگرده، دیدم
ورود روشنان را،
رزمندگان ورزیده تب باریک و سخت و نرم و نیرومند سنگترا.
این همان دوران دردناکی بود که زنان
غیبت مردانشان را بسان زغالی دهشتناک برتن کردند
و مردگان اسپانیائی، گس تر و تیزتر از دیگر مردان،
کشتزارانی را پر کردند که پیش از آن به گندم آراسته می شد.
در خیابانها، خون جاری انسان
به گندابی می پیوست که از دل ویران خانه ها بیرون می ریخت
استخوانهای کودکان متلاشی،
سکوت دلگزای سو کوار مادران،
چشمان هماره بسته بی دفاعان ،
به اندوه و فقدان می مانست،
به باغی می مانست که بر آن تف کرده باشند
به ایمان و گل که برای همیشه کشته شده بود
رفیقان،
آنگاه

شمارا دیدم

وچشمانم هنوز آکنده از غرور است

چرا که از میان مه بامدادان شمایان را دیدم که به جبین نواب کاستیل
رسیده بودید

خاموش و استوار چون ناقوسهای پیش از سپیده دم
نیل چشم و سرشار از وقار، آمده از دور، دوردست
آمده از کنج و کنارها تان، از زادبومهای گمشده تان
از رؤیاهاتان،

پوشیده از آرامش سوزان و تفنگها
به دفاع این شهر اسپانیائی که در آن «آزادی» به دام افتاده است
به دندان جانوران،
ومی رود که سقوط کند و بمیرد.

برادران، از این پس

بگذارید خلوصتان را و توانتان را، سرگذشت شکوه مندتان را
کودکان و مردان بدانند و زنان و پیرمردان.
بگذاریدش تا به تمام انسانهای بی امید برسد
بگذاریدش تا به معدنهای زنگار گرفته فروخزد،
بگذاریدش تا بر پلکانهای نامردمی بردگان برشود،
بگذارید تمامی ستارگان، بگذارید تمامی گلهای کاستیل و جهان
نام شما و ستیز تلخ شمارا بنگارند
و پیروزی تان را تنومند و خاکی چون بلوطی سرخ.

چرا که شما با ایثارتان زنده کرده‌اید ایمانی گمشده را
قلبی ناپدید را، اعتماد به زمین را
واز میان توده‌هاتان، از میان اصالتتان، از میان مرده‌هاتان،
تو گوئی از میان دره‌ای با صخره‌ای خونین و سخت
رودخانه‌ای سترگ جاریست با کبوتران پولاد و امید.

نبرد رود خاراما

میان خاک و پلاتین مدفون،
زیتون زاران و مردگان اسپانیائی،
خاراما، خنجر ناب! تو بر موج بیداد گران راه بستی.

آنجا از مادرید،
مردانی آمدند که دلهاشان از باروت، زرین شده بود
آنان همچون گردهای خاکستر و پایداری

آمدند.

خاراما، تومیان پولاد و دود بودی
چون شاخه‌ای بلور فروریخته،
چون خطی طویل از نشانها
برای پیروزمندان.

نه مغاره‌هایی از مواد مذاب
ونه ترکش‌های خشماگین مواد منفجره،
ونه توپخانه‌ای از ظلامی کدر
هیچیک آبهای تورا باز نداشت.

آبهای تورا تشنه به خونان نوشیدند
سربالا گرفتند و رویاروی تو نوشیدند
آب اسپانیا و زیتون زاران
از فراموشی‌شان انباشت.
در ذره‌ای از آب و زمان
بستر خون مغربیان و خیانتکاران
در روشنای تو تپیدن گرفت
همچون ماهی چشمه‌ای تلخ.

گندم تلخ مردمت

یکسره قد بر افراشت با فلز و استخوان
سرسخت وز ایان
چون سرزمین شریفی که به دفاع از آن برخاسته بودند
خاراما

از بیان سرزمین‌های شکوه و سیادتت
زبانم قاصراست و دستانم پریده رنگ
مردگان آنجا آرمیده‌اند.
آسمان سوکوارت آنجا آرمیده است
آرامش آتش زایت، جاری پرستاره‌ات
و دیدگان ابدی مردمت
نگران کناره‌های توست.

آلمریا

ظرفی برای اسقف، ظرفی شکسته و تلخ
ظرفی با براده‌های آهن، با خاکستر، با اشک،
ظرفی گود، با بغض‌ها و دیوارهای فروریخته،
ظرفی برای اسقف، ظرفی از خون
آلمریا.

ظرفی برای بانکدار، ظرفی با گونه‌های

بچه‌های جنوب نشاد

ظرفی با ازنجارها، با آبهای وحش و ویرانه‌های وحشت،
ظرفی با چرخه‌های دوپاره و سرهای لهیده
ظرفی سیاه، ظرفی از خون آلمریا.

هر روز صبح، هر صبح تیره زندگی تان
آن را بخار کنان و داغ، بر سر میزها تان خواهید یافت
با دستان ظریف تان کمی کنارش خواهید زد
تا ببینیدش، تا نبلیدش اینهمه بار:
کمی کنارش خواهید زد از میان نان و انگور
اما این ظرف خاموش خون
هر روز همانجا خواهد بود، هر روز:

ظرفی برای جناب سرهنگ و همسر جناب سرهنگ
در ضیافت پادگان، در هر ضیافت،
فراسوی دشنام‌ها و تف‌ها، با درخشش شرابی رنگ پگاه
تا ببینیدش لرزان و سرد بر فراز جهان.

آری، ظرفی برای تمام شمایان،
توانگران اینجا و آنجا
سفرای کبار، وزراء، ملازمان،

بانوانی با ضیافت‌های خلوت عصرانه، یله درصندلیهای راحتی
ظرفی شکسته، لبریز، آلوده به خون تهیدستان
برای هرروز صبح، برای هر هفته، برای همیشه تا ابد
ظرفی از خون آلمریا ،
پیش رویتان،
برای ابد!

خاك سوخته

سرزمینهای فرورفته
درشهادتی بی پایان
از میان سکوتی بی انتها
نبضان زنبور و صخره نابود
خاکهایی که به جای گندم و شبدر
نشان خون خشک و جنایت می‌رویانند:
«گالیسیا»ی حاصلخیز، ناب چون باران،

که اشکها برای همیشه نمک سودت کرده‌اند:
«اکسترا مادورا» بر کرانه شکوهمند
آسمان و آلومینیوم، سیاه چون سوراخ تیر
لورفته، زخمی، شکسته:
«باداخوس» نسیان زده، در میان پسران مرده‌اش
گسترده است و آسمانی را می‌نگرد که به یاد می‌آورد:
«مالاگا» خیش مرگ خورده
ودنبال شده در میان پرتگاهها
تا آنگاه که مادران جنون زده
با پسران نوزاد خود بر صخره‌ها می‌شتابند.
غضب، گریز سوکواری
و مرگ و خشم
تا آنجا که اشک و اندوه گرد هم آمده
و واژگان وسستی و خشم
همه توده‌ئی استخوان است در راه
وسنگی غبار گرفته.

چندان بسیار است، چندان گور،
چندان شهادت،
چندان ناختن جانوران در ستاره!
هیچ، نه پیروزی حتی

مناك هراسناك خون را از میان برنخواهد داشت
هیچ، نه دریا و نه گذر ماسه و زمان
و نه حتی شعله شمعدانی‌ها
برگور.

و
ب

سانخورخو در دوزخ

در بند، بویناك، طناب پیچ
به هواپیمای خائنش، به خیانت‌هایش،
خائنی که به او خیانت شده می‌سوزد.

کلیه‌هایش مثل فسفر می‌سوزد
ودهانش - دهان سربازی گمراه و خیانت پیشه
در دشنام‌گوئی ذوب می‌شود.

از میان شعله‌های ابدی بال می‌کشد
به راهنمایی هواپیماها و می‌سوزد
می‌سوزد از خیانتی به خیانتی.

«مولا» در دوزخ

استر گل آلود «مولا» را
از پرتگاهی به پرتگاهی ابدی می کشند
و چونان که مرد کشتی شکسته می رود از موجی به موجی
سنگ گویگرد و شاخ نابودش می کند
و او در آهک و تاول فریب می جوشد.
هم اکنون در دوزخ انتظارش را می کشند
دور گه دوزخی می رود، استر «مولا»

گل آلود و نحیف
با دمش و کپاش در میان شعله‌ها.

ژنرال فرانکو در دوزخ

ای شریر! نه آتش و نه سرکه داغ
در دخمهٔ عجوزان آتشفشان، نه زمهریر درنده
نه سنگ پستی عفن که زوزه کشان و گریان
با صدای زنی مرده شکمت را می خراشد
در جستجوی حلقهٔ ازدواج و عروسک کودکی درخون‌تپیده،
هیچیک برای تو جز دری تیره و داغان نخواهد بود.

به راستی
این دوزخ یا آن دوزخ، چه تفاوت دارد؟
در زوزه سپاهیان تو، در شیر مقدس مادران اسپانیا،
در شیر و پستانهای لگدمال طول راه
هنوز روستائی دیگر هست، سکوتی دیگر هست
دری شکسته.

تو اینجائی. پلک تیره روز
فضله مرغان شوم گورستان، خلط غلیظ
قامت خیانتی که خون نخواهدش سترد. کهئی تو، تو که هستی،
آه ای برگ بی برگ نمک، آه ای سنگ خاکی
آه ای زردی نحس سایه؟

شعله پس می نشیند بی خاکستر،
عطش شور دوزخ
مدارهای اندوه رنگ می بازد
ای نفرینی، باد که تنها انسان به پیگردت برخیزد
میان آتش مطلق اشیا، مباد که به تمامی بسوزی،
مباد که در میزان زمان گم شوی
مباد که بر پیکرت نیشترزند شیشه های سوزان
یا کف خروشان.

تنها، تنها، برای آنهمه اشک‌های گردآمده
برای ابدیتی از دستان مرده و چشمان گندیده
تنها درمغاره دوزخت،
به خوردن چرك ساكت و خون
تا ابدیتی نفرینی و بیكس.

تو شایسته خفتن نیستی
حتی اگر دیدگانت را با سنجاق بدوزند:
تو باید بیدار بمانی، ژنرال، هماره بیدار
در میان گنداب نومادرانی
که درخزان به رگبارشان بستی.
آنهمه کودکان محزونی که تکه تکه کردی،
بیحرکت ایستاده‌اند، در دوزخ تو
به انتظار آن میهمانی سرد: ورود تو.
کودکانی که در پی انفجار سیاه شدند،

تکه‌های سرخ مغز
راهروهایی پراز اندرونه‌های نرم
اینها همه به انتظار تواند
همه در همان حال: گذر از خیابان، لگد زدن به توپ
خوردن يك میوه، لبخند زدن یا زاده شدن.

خندان، لبخنده‌هایی هست

که خون نابودشان کرده اکنون
که با دندانهای پوسیده افتاده
ونقابهای مواد درهم
چهره‌های پوک باروت مدام و اشباحی بی‌نام،
تیره و پنهان،
آنان که هرگز بسترهای سنگی خود را ترك نکردند
آنان همه به انتظار تواند تا شبی را بگذرانند.
راهروها را پر کرده‌اند همچون خزّه‌های پوسیده.
آنان از آن مایند، پاره‌های تن ما بودند،
تندرستی ما، صلح پررونق ما
اقیانوس هوا و ربه‌های ما.
از آنان خاک خشك شكوفان شد.
اکنون فراسوی زمین
مسخ شده درموادی ویران
ماده مقتول، آرد مرده،
در دوزخت به انتظار تواند.
آنان که وحشت عظیم یا اندوه از میان می‌رود،
نه وحشت و نه اندوه به انتظار تونیستند
باد که تنها باشی و نفرینی
تنها و بیدار میان مردگان!
و بگذار خون چون باران بر تو بیارد،

وبگذار رودی میرنده از چشمان بیرون کشیده
بلغزد و برتو جاری گردد
وتا جاودان خیره برتو بماند.

سرودی برای برخی ویرانه‌ها

این را که ساختند و بر آن جیره شدند
این را که خیس کردند و به کار گرفتند و به نظاره نشستند
اکنون غنوده است - لچک مندرس
میان امواج زمین و سنگ گویگرد سیاه
چون جوانه یا پستان
خود را به سوی آسمان برمی کشند، چون گلی که برمی خیزد
از استخوانی ویران،

و بدینسان چهره زمین شکل گرفت.
آه ای پلکها، آه ای ستونها، آه ای نردبامها
آه ای مواد ژرف
پیوسته وناب: چه دیر می‌پاید تا ناقوس شوید!
چه دیر تا که ساعت شوید!
آلومینیوم بر گستره‌ئی آبی،
سیمان، ملاط رؤیاهای انسان!
غبار فراگرد می‌آید
صمغ، گل، اشیاء می‌رویند
دیوارها قد برمی‌کشند
چون درختان کالبد تیره انسان.
و در اندرون، در بیرنگی، درمس
در آتش، در بیخیالی، کاغذها روئیدند
گریه نرفتبار،
نسخه‌هایی که شبانه به داروخانه‌ها برده شد
آنگاه که انسانی تب‌آلود بود،
شقیقه‌های خشک ذهن،
دری که انسان ساخت
تا هر گزش نگشاید.
همه چیز رفته است و فرو ریخته
و وحشیانه پژمرده است
ابزار زخم خورده

ژندهای شبانه، کفی کثیف
ادرار تازه نشت، گونه‌ها، شیشه، پشم،
کافور، کلافهای نخ وچرم، همه
همه از میان گردونه‌ئی به خاک بدل شده است،
به رؤیای آشفته فلزات،
آنهمه عطر، آنهمه شیدائی
همه در هیچ یکی شده است، همه ریخته است
تا هرگز باز زاده نشود.
عطشی آسمانی، کبوترانی
با میانی از گندم،
روزگاران گروه و شاخه:
بین چگونه بیشه درهم می‌شکند
تا به سوک رسد: انسان را ریشه‌ئی نیست
آنهمه بر بارش لرزه‌ئی استوار است.
بین چگونه گیتار
در دهان عروس عطر آگین پوسیده است:
بین چگونه کلامی که این همه را ساخت
پایان گرفته است اکنون: بر آهک در میان مرمرهای شکسته
بین جا پای - اکنون خزه پوش - گریه را.

پیروزی بازوان مردم

اما، چون حافظه زمین
چون شکوه سنگی فلز و سکوت
مردم، میهن، دانه‌ها، پیروزی شما چنین است.

پرچم پاره پاره‌تان پیش می‌رود
چون سینه‌ها‌تان برفراز زخم‌های
زمان وزمین.

اتحادیه‌ها در جبهه

معدن‌گران کجایند، ریسمان با فان کجایند
دباغان، توراندازان
اینان کجایند؟

کجایند آنان که بر پشت بامها ترانه می‌خواندند
وتف می‌کردند و عرق می‌ریختند
بر سنگفرش باشکوه؟

سوزن‌بانان کجایند
دل‌بسته و شبکار؟
اتحادیهٔ بنکداران کجاست؟

تفنگ بردوش، تفنگ بردوش
بر تپش تیرهٔ دشت،
به‌دیده‌بانی از فراز خرابه‌ها.

گل‌گولهٔ خود را نشانه رفته بردشمن جان سخت
تو گویی برخار بنی
بر افعیان، تو گویی.

روز و شب، درخاکستر غمین پگاه
درخاوص
نیمروزی تف کرده.

پیروزی

پر شکوه است پیروزی مردم.
در گذر فاتحانه بزرگش، در عبور فاتحانه عظیمش
سبب زمین کور و انگور بهشتی
هر دو بر زمین می درخشند .

چشم انداز پس از نبرد

فضای جویده، سواران خرد شده بر خرمن
نعل اسبهای شکسته
یخزده در میان شبنم و سنگ
ماه خشن.

ماه مادیانی مجروح، زغال شده
پیچیده در خارهای خسته، هر اسناک،

فلز یا استخوان مدفون، غیاب، پاره‌های تلخ
دودگورکنان .

پشت هاله گس شوره
از ماده تا ماده، از آب تا آب
تندچون گندم بوجار شده
سوخته و خورده
پوسته اتفاقی نرم نرم
خاکستری سیاه، مفقود و پراکنده
اکنون تنها سرمای پژواکین
بار نفرتبار باران.

زانوانم پنهان بدارادشان
بیش از این سرزمین گریزان
پلکهایم بدارادشان تا بتوانند نام برندو زخم زنند
جبینم این طعم سایه وار را نگهداراد
تا فراموشی در کار نیاید.

گروهان ضد تانك

ای تمامی شاخه‌های صدف!
هاله‌های دریا و آسمان، نسیم درختان غار پیشکشان.
قهرمانان بلوطی
گروهان ضد تانك.
شما در کام شبانه جنگ بوده‌اید
فرشتگان آتش، هراس آوران،
فرزندان ناب زمین!

این چنین بودید،
کشته به کشتزار، تیره چون بذر
در کمین، خفته. و پیش از پولاد توفان زده
در سینه دیو.
پرتاب کردید نه تنها اندکی باروت
بل ژرف گدازتان را،
تازیانه‌ئی ویرانگرو کبود، همچون باروت.
برخواستید
نجیب، آسمانی در برابر کوه بیداد،
فرزندان عربان زمین و سرفرازی.
هنگام که دیدید
تنها شاخه زیتون را
تنها تورهای انباشته از فلس و نقره را:
ابزار، هیزم
و آهن خرمن‌ها و بناها را گرد آوردید
در دستانتان شکوفان شد
انار و حشی زیبا
یا پیاز گل‌های بامدادی،
و ناگهان در اینجائید، آذرخش اندوه
چنگ در چنگ افتخار، لبریز از توانهای خشمگین
تنها و سخت در برابر تاریکی.

آزادی در معدنها بهدنبالتان گشت
و صلح طلبید برای خیش هاتان:
آزادی بر خاست گریان در امتداد جاده‌ها
فریاد بر آورد در دهلیزهای خانه‌ها:
در روستاها صدایش از میان نارنج و نسیم گذشت
و مردانی با قلبهای بالغ را فرا خواند، و شما آمدید
و اینجائید، فرزندان بر گزیده پیروزی!
بسیار بارها از پا در افتاده، دستانتان بسیار بارها پینه بسته،
پنهان‌ترین استخوانهاتان شکسته،
دهانهاتان خاموش
سکوتتان لگد خورده تا ویرانی:
اما شما ناگهان برخاستید، در هنگامه گردباد،
دوباره، دیگران
تمامی نژاد ناپیمودنی و سوزان
قلبها و ریشه‌هاتان.

مادرید ۱۹۳۷

در این ساعت فرایاد می آورم همه چیز را و همه کس را
به روشنی، به شرمساری
در آن جاها که - آوا و پر - به اندک ضربتی
فراسوی زمین بود، ولی بر زمین.
امروز زمستان دیگری آغاز می شود.
در آن شهر
آنجا که آنچه دوست می دارم جای دارد،

نه نانی و نه نوری ست: قاب سرد پنجره فرومی افتد
بر شمعدانیهای خشك.

شب هنگام رؤیاهای سیاه از توپها شلیك شد،
چون ورزاهای خونین:

در سپیده دم باروها هیچکس نیست
جز گاری شکسته‌ئی:

و آنك خزّه،

آنك سكوت اعصار،

به جای چلچله‌ها، بر خانه‌های سوخته

رگگ زده، تهی، درهاشان گشوده به آسمان

آنك بازار که گوهرهای بی بر گش را باز می گشاید

و پرتقال‌ها، ماهی‌ها

هر روز از میان خون گذشته

خود را به دستان خواهران و بیوگان می‌رسانند

شهر سوک، فریب خورده، زخم دیده

شکسته، کوفته، سوراخ سوراخ

پوشیده از خون و شیشه‌های شکسته، شهر بی‌شب،

تمام شب و سکوت و انفجارها و قهرمانان

اکنون زمستانی دیگر، برهنه‌تر و تنهاتر،

اکنون بی‌آرد، بی‌صدای گامها،

با ماه سربازانت

همه چیز، همه کس.

آی خورشید تهی دست!

خون از کف رفته‌ی ما، قلب هر اس‌آور

لرزان و سو کوار. اشکهای همچون گلوله های سنگین
بر زمین تیره ات فرو افتادند
با صدائی چون صدای سقوط کبوتران
دستی که مرگت برای همیشه می بندد،
خون هر روز و هر شب و هر هفته و هر ماه.
بی سخن گفتن از شمایان، آی قهرمانان خفته و بیدار!
بی سخن گفتن از شمایان
که با هدف شکوهمندان،
به لرزه در می آوری آب را
و زمین را.

در این ساعت در خیابان به زمان گوش فرا می دهم
کسی بامن سخن می گوید
زمستان دوباره به مبهمانخانه های می آید
که در آنها می زیستم
هر آنچه می شنوم شهر است
و فاصله ای محصور در آتش
چونانکه گوئی در نفیر افعیانی
که آبهای دوزخ بر آنان یورش می آورند.
بیش از یکسال است اکنون
که نقابدارن بر کرانه های انسانی ات دست می ساینند
و در تماس با خون گیرایت می میرند:

یورشهای مغربیان، یورشهای خائنان
تا پیش پاهای سنگی ات فرا آمد:
نه دود و نه مرگ بر دیوارهای سوزانتان چیره نشد.

پس،

چه می گذرد، پس! آری آنان ویران کنند گانند
آنان درند گانند، آنان جاسوسان تو آند، شهر سپید،
اسقف شوره چر کین، اربابان جوان
ارباب زادگان زمین دار گند آلود
ژنرالی که دردستش سی سکه می جرنگد
در برابر دیوارهای حلقه‌ئی از زنان
چکه کنان و پارسامنش
دسته سفیران عفن
و قی غم آلود سگهای نظامی.

درود بر تو، درود ابر و آفتاب
درود سلامت و شمشیرها
جبهه خونریز که خط خوش
بر صخره‌های زخم عمیق خورده وا گو می شود
گریزندگی حلاوت سخت
گاهواره درخشان مسلح به آذرخش،
بنیاد در،

هوای خون که از آن زنبوران زاده می‌شوند.
امروز تو که دم برمی‌کشی، خو آن،
امروز تو که می‌نگری، پدرو، که گشوده می‌شوی، می‌خوابی، می‌خوری:
امروز در این شب بی‌روشنا به پاسداری بی‌خواب
و بی‌آرام
تنها بر سنگفرش، در گذر از زمین زخم خورده،
از سیم دوداندود، رو به جنوب، در میان، گرداگرد،
بی‌آسمان، بی‌راز
مردان همچون قلاده‌ئی از طنابها
دفاع می‌کنند از شهری در حصار شعله‌ها:
مادرید که زیر ضربه‌های ستارگان سخت می‌شود
با نهیب آتش:
زمین و بیداری در سکوت ژرف پیروزی:
لرزان، چون سرخ‌گلی شکسته
در حصار درخت غاری ابدی.

چامه خورشیدی برای ارتش مردم

بازوان مردم! اینجا!
هراس و حصار هنوز زمین را به نابودی می کشانند و با مرگ درمی آمیزند،
ناهمواری مهمیز!
درود!
مادران جهان به شما درود می گویند
مدرسه‌ها به شما درود می گویند، درود گران پیر
ارتش مردم! آنان به شما درود می گویند با شکوفه‌ها

شیر، سیب زمینی، لیمو، برگ غار،
و باهر آنچه از آن زمین است و دهان انسان.
همه چیز چون گردن آویزی از دستان
چون تهی گاهی تپنده، چون تداوم آذرخش
همه چیز خود را برای شما آماده می کند، به سویتان می آید!
روز پولاد.

آبی نیلگون!
برادران به پیش،
به پیش از میان زمینهای شیارخورده
به پیش در شبی خشک و بیخواب، هذیبانی و نخ نما
به پیش از میان تا کها، به پیمودن رنگ سرد صخره ها
درود درود، به پیش! بر اثر از صدای زمستان
هشیارتر از پلک چشم، خطاناپذیرتر از پیکان آذرخش،
بهنگام چون الماس جالاک، جنگجویان دیگر بار،
جنگاوران به گواهی آبهای گزان زمینهای مرکزی
به گواهی گل و شراب، به گواهی قلب هزار توی زمین
به گواهی ریشه های تمامی برگان، تمامی مائده های عطر آگین زمین
درود سربازان، درود، زمین های سرخ آیش
درود، شبدرهای سخت، درود،
مردم در نور آذرخش ایستادند، به درودتان
به پیش، به پیش، به پیش، به پیش!
بر فراز معدنها، بر فراز گورستانها، رودر روی اشتها ی پلید مرگ

رو در روی وحشت گستاخ خائنان
 مردم، مردم کارساز، دلها و تفنگها
 دلها و تفنگها، به پیش!
 عکاسان، معدنگران، سوزنبانان، برادران زغالسنگ و سنگ
 خویشاوندان پتک
 جنگل، جشن دیوانگان شاد، به پیش.
 چریکان، سرداران، سربازان، بازرسان سیاسی،
 هوانوردان مردم، رزم آوران شبانگاه
 جنگ آوران دریا، به پیش:
 رویاروی شما
 تنها زنجیره‌ای میراست
 گودالی از ماهیان گندیده: به پیش!
 تنها مردگانی میرنده
 مردابه‌های هراسناک خون آلود چرك
 دشمنی نیست، به پیش اسپانیا!
 به پیش، ناقوسهای مردم
 به پیش، باغهای سیب،
 به پیش بیرقهای گندم
 به پیش خولان آتش
 چرا که در این ستیز، در این موج، در این چمنزاران
 در این کوهساران، در این فلق آکنده از زهم گس
 شما دودمانی از تداوم باخود می‌برید

نخی از پایداری سخت.
در این میان،
ریشه و گل از سکوت برمی‌خیزند
چشم در راه پیروزی گانی:
هر ابزار، هر چرخ سرخ
هر انبه کوهی، هر پرخیش،
هر میوه خاك، هر لرزه خون
بر آنست تا گامهاتان را پی گیرد، ارتش مردم!
نور سامان یافته‌تان به از یاد رفتگان تهیدست می‌رسد
ستاره نافذتان
پرتوهای خشنش را در مرگ می‌نشانند
و بنیاد می‌نهد چشمان نو گشوده امید را.

از: دفترهای پابلونرودا
POEMAS DE PABLO NERUDA

۱- پابلونرودا: بلندیهای ماچوپیچو

ALTURAS DE MACCHU PICCHU

ترجمه: فرامرز سلیمانی / احمد کریمی حکاک

چاپ دوم - زمان نو ۱۳۶۲

۲- پابلونرودا: سرود اعتراض CANTO DE JESTA

ترجمه: فرامرز سلیمانی / احمد کریمی حکاک

دماوند ۱۳۶۲

۳- پابلونرودا: اسپانیا در قلب ما

ESPANA EN EL CORAZON

ترجمه: فرامرز سلیمانی / احمد کریمی حکاک

منتشر شد

گویا ۱۳۶۳

منتشر می‌شود

۴- پابلونرودا: انگیزه نیکسون‌کشی و جشن انقلاب شیلی

INCITACION AL NIXONICIDO Y ALABANZA DE LA
REVOLUCION CHILENA

ترجمه: فرامرز سلیمانی / احمد کریمی حکاک



قیمت ۲۰۰ ریال